شهرآرا
شنبه
۱۷ آذر ۱۴۰۳
۵ جمادی‌الثانی ۱۴۴۶
شماره ۴۳۷۸
SHAHRARANEWS.IR
۱۰
فرهنگ و ادبیات

شنبه‌ها با کتاب [۷۰]

معرفی رمان «سووشون»

در پادشاه شهرها، شیراز

احمد آقایی
فعال فرهنگی

در هفتادمین هفته‌ای که به لطف رفقای صفحه «فرهنگ‌وادبیات» روزنامه «شهرآرا»، فرصت معرفی و مرور کتاب، این نفیس‌ترین شئ جهان، فراهم آمده است (داخل پرانتز عرض کنم که، در ۶۹ هفته از هفته‌های گذشته، از جمله ۳۵ رمان، یازده کتاب درباره تاریخ و به خصوص تاریخ ادبیات، پنج کتاب شعر و تحلیل شعر، پنج مجموعه داستان کوتاه، دو کتاب درمورد نویسندگی، و شش تک‌کتاب با موضوعات فلسفه، نمایشنامه، سفرنامه، توسعه فردی، فوتبال و ترجمه را مرور کردیم)، به سراغ یکی از رمان‌های معروف، مهم، پرمخاطب و ـ به نظر حقیر ـ درخشان فارسی می‌رویم که نخستین بار در سال ۱۳۴۸، دو ماه پس از آسمانی شدن جلال آل احمد، همسر نویسنده رمان، بانو سیمین دانشور، چاپ شد با تقدیمیه «به یاد دوست، که جلالِ زندگی‌ام بود و در سوگش به سَووشون نشسته‌ام». این رمان، که وضعیت اجتماعی ایران، و به ویژه شیراز و استان فارس، را در حوالی سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۵ ترسیم می‌کند، یکی از رمان‌های شناخته شده فارسی در خارج از مرزهای ایران است. در ادامه، ضمن مرور شخصیت‌های رمان، به چند نکته درباره آن می‌پردازیم.

شخصیت محوری رمان، بانویی است درس خوانده، مهربان و صبور با نام «زری» که به همراه همسرش، «یوسف»، پسر نوجوانش، «خسرو»، و دختران دوقلوی نونهال و دوست داشتنی‌اش، «مینا و مرجان»، در یک خانه بزرگ و خانواده گسترده، درکنار عمه بامزه بچه‌ها، «فاطمه»، زندگی می‌کند. راوی اصلی داستان یک راوی سوم شخص محدود است که تمرکز اصلی‌اش برروی زری و اتفاقات پیرامون اوست. این راوی اجازه دارد که اندیشه‌ها، درونیات، رؤیاها و ـ در مواقعی ـ کابوس‌های «زری» در بعضی «شب‌های نفخ‌کرده از هراس» (ص ۲۷۶) را نیز برای ما خوانندگان روایت کند؛ البته لازم است به این نکته نیز اشاره کنم که بعضی فصل‌های رمان، راوی‌های دیگری نیز دارند و ـ درمواقعی ـ از راوی اول شخص بهره می‌گیرند؛ مانند فصل ۱۷ رمان که از زبان یک سروان ارتش ـ نجات یافته به دست «یوسف» ـ روایت می‌شود؛ سروانی که به همراه نیروهایش، گرفتار شبیخون ایلاتی‌ها شده است.

ضمنا، ناگفته نگذارم که درکنار شش شخصیتی که ذکرشان به خیر رفت، رمان چند شخصیت انسانی و غیرانسانی دیگر نیز دارد؛ مانند «خان کاکا»، برادرشوهر زری که جهان بینی‌اش از زمین تا آسمان با برادرش، یوسف، فرق می‌کند (و به شدت یادآور شخصیت شهردار در نمایشنامه «دشمن مردم» ایبسن و تفاوت او با برادر پزشکش است)، دو برادر این بار شبیه هم به نام‌های «ملک رستم» و «ملک سهراب» که هردو یاغی‌اند، بانوی فخرفروش و اهل بخیه «عزت‌الدوله» و پسرش، «حمید»، که خواستگار سابق زری بوده است، افسر ایرلندی عکاس و داستان نویس، «مک ماهون» که جمله پایانی رمان، بخشی از نامه تسلی بخش او به زری است: «وباد پیغام هر درختی را به درخت دیگر خواهد رسانید و درخت‌ها از باد خواهند پرسید: در راه که آمدی، سحر را ندیدی؟»، و همین «سحر» که نام اسب پسرِ زری است و شاید مهم‌ترین شخصیت ناانسانِ داستان که کارکردی مشابه بهزاد، اسب سیاوش در «شاهنامه»، دارد.

و اما زبان رمان که زبانی است روان، سلیس، نرم، ساده و به شدت قابل فهم. سیمین دانشور جایی گفته است: «این روزها، همه طوری حرف می‌زنند که آدم هیچ نفهمد. نویسندگان هم طوری می‌نویسند که حتی من به سختی می‌فهمم.» بنابراین، خودش تلاش کرده است آسان و فهمیدنی بنویسد و حاصلش شده است کتابی که ـ مستقل از محتوا ـ نمونه کاملی است از روان نویسی و به دور از لکنت نوشتن. افزون بر این‌ها، نویسنده که در دو رمان دیگرش، یعنی «جزیره سرگردانی» (۱۳۷۲) و «ساربان سرگردان» (۱۳۸۰)، نشان داده است که دغدغه بهره جویی از واژگان فارسی و پرهیز معتدلانه از به‌کاربردن کلماتِ غیرفارسی را دارد (مثلا، در رمان «جزیره سرگردانی»، به جای «آکواریوم» از واژه «ماهی خانه» استفاده می‌کند، و به جای «برانکارد» از «بیماربر»)، در «سووشون» نیز بر همین مرام است.

از جنبه‌ای دیگر، «سووشون» یک رمان موفق اجتماعی است و گنجینه‌ای از رسم‌ها و سنت‌های کهن؛ مثلا، در صفحه ۲۶۹ می‌خوانیم که یوسف همیشه به دروگرها می‌گفت: «شلخته درو کنید تا چیزی گیرِ خوشه چین‌ها بیاید» که پاسخی است مثبت و همدلانه به این بیت همشهری‌اش، حافظ: «ثوابت باشد ای دارای خرمن / اگر رحمی کنی بر خوشه چینی»، یا، در جاهایی دیگر، به کوچه باریک قهروآشتی (ص ۱۵۷) اشاره می‌کند یا به درخت گیسو (ص ۲۷۴). همچنین، شرح آیین «سووشون» در صفحات ۲۷۰ تا ۲۷۳ ـ که انصافا یکی از بخش‌های زیبای رمان است ـ نمونه‌ای است کم نظیر از باهم نشینی و درهم جوشی آیین‌های اسطوره‌ای و مذهبی ایران، و پیوند خجسته هویت‌های ایرانی و اسلامی.

اجازه دهید در آخرین روزهای آذرماه، ماه آخرِ پاییز، این نوشته را با یادآوری شعری درخشان که سیزده سال پیش از «سووشون» سروده شده است، تمام کنم و با وام‌گرفتنِ تعبیری از آن شعر، گریزی بزنم به زادگاه سیمین دانشور و محل رخ دادن وقایع رمان. آخرین شعر چاپ شده در کتاب «زمستان» مهدی اخوان ثالث، شعر کوتاهی است با نام «باغ من» که بیشتر با نام «باغ بی برگی» نام‌آور شده است، به تاریخ سرایش خرداد ۱۳۳۵. در پاره پایانی آن شعر می‌خوانیم: «باغ بی برگی / خنده‌اش خونی است اشک‌آمیز / جاودان بر اسبِ یال‌افشانِ زردش می چَمَد در آن / پادشاه فصل‌ها پاییز». وچه تصویر شگفت‌انگیزی است: خرامیدنِ پادشاهِ ابدمدّتِ سوار بر اسبِ زردرنگ، در باغی که برگ‌های آن ریخته است؛ و آن پادشاه کسی نیست جز «پاییز». از سوی دیگر، سیمین دانشور، بارها، در رمان‌هایش، از اخوان یاد کرده است؛ مثلا، در صفحه ۲۹۷ «جزیره سرگردانی» می‌خوانیم: «دریچه»های گوشی تلفن، رابط هستی و سلیم (دو شخصیت زن و مرد رمان) بود، و «قرار روز آینده»، شادترشان می‌کرد (که تلمیحی است به شعر «دریچه‌ها»، نهمین شعر کتاب «آخر شاهنامه»). نمی‌دانم آن دو روان‌شاد ـ که با فاصله‌ای حدودا بیست ساله از این جهان پرکشیدند (اخوان در ۱۳۶۹ و دانشور در ۱۳۹۰) ـ اجازه می‌دهند که عرض کنم بیشتر اتفاقات رمان «سووشون» در «پادشاه شهرها، شیراز» رخ می‌دهد، و، برخلاف بعضی رمان‌ها که محل رخ دادنِ وقایع در آن‌ها ـ اغلب ـ جنبه تزیینی دارد، شیراز به «سووشون» هویت می‌بخشد و کارکردی فراتر و مهم‌تر از «صرفا محل اتفاق افتادن رویدادهای رمان» دارد. دم شیراز و شیرازی‌های خون‌گرم، تا ابد گرم! والسلام.

«سَووشون»، نوشته سیمین دانشور، نشر خوارزمی، ۱۴۰۲ (چاپ سی و دوم).

علی باقریان

۱ـ که بود آن که دیْهیم[۱] بر سر نِهاد
ندارد کس آن روزگاران به یاد
۲ـ مگر کز پدر یاد دارد پسر
بگوید تو را یک به یک در به در[۲]

۳ـ که نامِ بزرگی که آوَرْد پیش[۳]
که را بود از آن مِهْتران[۴] مایه بیش
۴ـ چنین گفت کآیینِ تخت و کلاه[۵]
گیومرت آوَرْد و او بود شاه

۵ـ که خود چون شد او بر جهان کدخدای[۶]
نُخُستین به کوه اندرون[۷] ساخت جای

۱ـ دیْهیم: تاج (گاه، با ریختی ویژه و ـ مثلا ـ زَرْنِشان).
۲ـ در به در: جزء به جزء.
۳ـ آورد پیش: عرضه کرد.
۴ـ مِهْتران: پیشوایان، بزرگان.
۵ـ آیین تخت و کلاه: راه و رسم پادشاهی.
۶ـ کدخدای: بزرگ، پادشاه.
۷ـ در قدیم، گاه، دوبار حرف اضافه می‌آورده‌اند، یک‌بار پیش از کلمه یا عبارت و یک‌بار پس از آن. «به کوه اندرون»، مجموعا، یعنی «در کوه».

مراسم رونمایی از رمان «غرور و تعصب» به ترجمه علی خزاعی‌فر در دانشگاه فردوسی برگزار شد

یک انگلیسی کلاسیک در یک جامه زیبنده فارسی

عکس: حدیث فقیری | شهرآرا

خادم

گزارش

«غرور و تعصب»، از رمان‌های کلاسیک انگلستان اوایل قرن نوزدهم، سال ۱۸۱۳ منتشر شد؛ رمانی عاشقانه و در عین حال اجتماعی با سویه‌های روان‌شناختی که تصویری می‌دهد از طبقات مختلف جامعه انگلستان روزگار خود. این رمان مهم را ـ که بارها در سینما و تئاتر از آن اقتباس شده است ـ نخستین بار، سال ۱۳۳۶، شمس‌الملوک مصاحب به فارسی برگرداند. از آن سال، بسیاری دیگر از مترجمان هم آن را به فارسی ترجمه کرده‌اند و ترجمه تازه علی خزاعی‌فر، دانشیار بازنشسته زبان انگلیسی در دانشگاه فردوسی، از «غرور و تعصب» (نشر «نیلوفر») سی و چهارمین برگردان فارسی آن است.

دفتر ارتباط فرهنگستان زبان و ادبیات فارسی با دانشگاه فردوسی مشهد و «کانون کتاب و اندیشه» این دانشگاه، جلسه رونمایی از اثر گفته شده را در دانشکده ادبیات دانشگاه فردوسی برگزار کردند. محمدجعفر یاحقی (عضو پیوسته فرهنگستان)، محمودرضا قربان صباغ (دانشیار زبان انگلیسی)، سیدمهدی زرقانی (استاد زبان و ادبیات فارسی) و مترجم کتاب، سخنرانان این برنامه بودند که در ادامه گزیده‌ای از سخنان آنان را می‌خوانید.

محمودرضا قربان صباغ:

مهم تأثیر نهایی سبک ترجمه است

آقای خزاعی‌فر در مقدمه اشاره به سبک می‌کند و می‌گوید که مشکل بازآفرینی متنْ ایجاز، پیچیدگی، رسمی بودن، کنایی بودن، و بذله‌گویی‌ها و شوخ طبعی‌های آن است. ترجمه تمام این‌ها به فارسی چالش بزرگی است. نکته بعدی که خیلی مهم است، برای اینکه سطربه سطر به دنبال سبک مترجم در ترجمه‌اش نگردیم، تأثیر نهایی سبک است؛ نباید در ترجمه دنبال این باشیم که آیا ترجمه این جمله عین سبک نویسنده بوده است یا نه. جایی ممکن است مترجم نتواند یا نخواهد آن سبک را انتقال بدهد و بعدا بخواهد در جای دیگری جبران کند. اگر ما ـ به هر دلیلی ـ در جایی از ترجمه نتوانستیم آن اصطلاح، تعبیر یا ساختار را به زبان مقصد برگردانیم، در جای دیگری می‌توانیم جبران کنیم. اصل «جبران» این است که برایند تمام تغییرات، درنهایت، سبکی مشابه را برای مخاطب ایجاد کند یا تأثیری مشابه را بر او بگذارد. مهم‌ترین نکته‌ای که ضروری است، بحث «لذت بخشی» است؛ وقتی اثری را می‌خوانیم، شاید بخواهیم لذت ببریم؛ و این تمام تغییرات و ـ بعضی وقت‌ها ـ عدول کردن از آن چیزی که در متن اصلی هست را توجیه می‌کند. مترجم، همچنین، در مقدمه اشاره کرده است که ترجمه اثری مستقل است. اگر این استقلال را قبول بکنیم، شاید جزئیات کمتر برای ما اهمیت پیدا کند.

یکی از بحث‌هایی که مطرح است، بحث استفاده از تعابیر و اصطلاحات است؛ مثلا، در جایی الیزابت می‌گوید: «خلایق هرچه لایق.» معادل «خلایق هرچه لایق» در متن اصلی نیست و در انگلیسی هم نیست و مترجم آن را اضافه کرده است. یا «نور علی نور»، «با یک من عسل نمی‌شود خورد» و نمونه‌های دیگر که معادلشان در متن اصلی نیست. اما این به این معنی نیست که نمی‌تواند بیاید، و با اصل جبران در جای دیگری می‌تواند جبران شده باشد.

در بخش پایانی، این نکته را بگویم که برای تطبیق ترجمه آقای خزاعی فروآقای رضارضایی، که پیش‌ازاین «غرور و تعصب» را به فارسی ترجمه کرده بود، بخشی از فصل ۳۴ رمان را از دو ترجمه، و متن اصلی استخراج کردم و به هوش مصنوعی دادم تا قضاوت آن را بدانم. خواستم که هوش مصنوعی در سه بخش، یعنی در سبک زبان، در وفاداری به لحن و معنا، و در انعکاس شخصیت، نظر بدهد. نتیجه‌گیری رابرایتان می‌خوانم: ترجمه علی خزاعی‌فر: این ترجمه دقیق‌تر و وفادارتر به سبک و لحن جین آستن است و با توجه به استفاده از زبان ادبی، توانسته است زبانی نزدیک‌تر به متن اصلی خلق کند. برای خوانندگانی که به دنبال درک کامل اثر جین آستن هستند و به زبان ادبی علاقه دارند، این ترجمه مناسب‌تر است.

ترجمه رضا رضایی: ترجمه‌ای روان و ساده است که برای مخاطبان امروز جذاب‌تر است، با این حال، لحن و ظرافت‌های متن اصلی در برخی موارد کمرنگ شده‌اند. برای خوانندگانی که به دنبال خواندن نسخه‌ای ساده‌تر و امروزی‌تر از اثر هستند، این ترجمه مناسب‌تر است. درمجموع، اگر هدف اصلی حفظ سبک و لحن جین آستن باشد، ترجمه خزاعی‌فر قابل اعتمادتر و دقیق‌تر است.

سیدمهدی زرقانی:

کار خزاعی‌فر بر سرمایه فارسی می‌افزاید

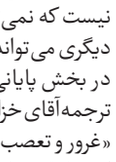

ترجمه‌ها ـ دست‌کم در دهه اخیر ـ برای زبان فارسی بسیار آزاردهنده شده‌اند. ترجمه طبعا باید بر غنای زبان فارسی بیفزاید، ولی در این سال‌ها گاهی برعکس می‌شود و ترجمه‌ها به زبان فارسی ضربه می‌زنند. از این نظر، من برای کار آقای خزاعی‌فر ارزش قائل هستم؛ چون، وقتی این اثر را می‌خوانید، احساس نمی‌کنید متنی است که به زبان فارسی لطمه می‌زند، بلکه احساس می‌کنید افزونه‌ای بر سرمایه زبان فارسی است.

مترجم در آغاز، تکلیف خودش و ما را روشن کرده است. گفته است: به نظر من، کار مترجم بازآفرینی سبک است. بعد، در تعریف بازآفرینی گفته است: خلق سبکی شبیه سبک نویسنده. این استعاره «خلق» را که به کار گرفته است، یعنی ما اینجا با یک آفرینش سروکار داریم. ترجمه یک اثر گویا بازآفرینی آن اثر است در هیئتی تازه که این هیئت تازه، زبان فارسی است. به نظرم، کار مهم آقای خزاعی‌فر را، اگر بخواهیم در یک جمله خلاصه کنیم، این است که او رمان را با فرهنگ زبان مبدأ درک کرده است. فرهنگِ زبانْ فقط ترجمه نیست؛ پشت هرکدام از دال‌ها، در هرکدام از زبان‌ها، یک فرهنگ است. پس مترجم شاید کارش این باشد: فهم متن با توجه به فرهنگ زبان مبدأ و انتقال این متن یا ـ به تعبیر خودش ـ خلق و آفرینش این متن با فرهنگ زبان مقصد، که اینجا یعنی زبان فارسی.

او، در مقدمه، به سه‌گونه زبانی اشاره می‌کند که در این متن تشخیص داده است: زبان چاکرمآبانه مانند آقای کالینز؛ زبان دارای اصطلاحات عامیانه مانند خانم بَنِت، و زبان عالمانه که گفته‌اند شخصیت مری با این زبان صحبت می‌کند؛ یعنی به این آگاهی رسیده‌است با اثری سروکار داریم که در آن سه گونه زبانی دارد کار می‌کند که هرکدام ویژگی‌های خاص خودش را دارد.

محمدجعفر یاحقی:

مترجم توانسته است بین کهنگی و سادگی جمع کند

دو مسئله درباره این ترجمه مطرح است؛ یکی کهنگی زبان است: این اثر مربوط به حدود دویست سال پیش است که زبان در طول این زمان تحولاتی داشته است. مسئله دیگر این است که کهنگی نباید مانع سادگی مطلب شود و مانع شود که من کهنه فکر کنم و اثر را دور از ذهن خودم ببینم. هر کهنه‌ای دور از ذهن ماست، درک آن دشوارتر است از درک آنچه در روزگار ماست، بنابراین، جمع بین این دو کار دشواری است که گمان می‌کنم مترجم توانسته است ازپس آن برآید. حاصل این کار باید چیزی باشد که بر خواننده تأثیر بگذارد.

از متن این طور برمی‌آید که مترجم کلمات و عبارات فراوانی در ذهن داشته که در هنگام ترجمه مناسب‌ترین چیزی را که داشته، استفاده کرده است؛ و این لازمه‌اش این است که آدم بر حوزه‌های مختلف زبان تسلط داشته باشد و مفاهیم مختلف زبانی برایش مأنوس و دم دست باشد تا بتواند کلمه مناسب را از ذخیره واژگانی و زبانی خودش بردارد. مترجم برای چنین کاری باید زبان کلاسیک ادبی را بداند و واژگان کهن فارسی و واژگان محاوره و حتی عامیانه را بشناسد تا بتواند به تناسب و فراخور متن از آن استفاده کند. قسمت‌هایی از متن کتاب را برای نمونه می‌خوانم که نشان از استفاده مترجم از همین کاربرد واژگان و تعابیر است: «پرید تو حرفش»، «خدای ناکرده»، «نطقش باز شد»، «بی‌آنکه خم به ابرویش بیاورد»، «چشمم آب نمی‌خورد»، واژگانی مانند «وجنات»، «بداهه»، «مبادی‌آداب»، «جبروت»، «بداخم»، «بدعنق»، ضرب‌المثل‌هایی مانند «شنیدن کی بود مانند دیدن»، «زاغ سیاهش را چوب می‌زند»، «گل بود به سبزه هم آراسته شد»، این‌ها مختص زبان فارسی و فرهنگ ماست. این واژه‌ها و کلمات، متن را تبدیل کرده است به متنی خودمانی که مترجم توانسته است آن را از فرهنگ زبانی نویسنده به فرهنگ زبانی ما منتقل کند.

علی خزاعی‌فر:

اعتبار این ترجمه را با صحبت‌هایم درباره ترجمه نسنجید

گفته می‌شود که ببینیم این آقایی که سی چهل سال خودش درباره ترجمه صحبت می‌کند، چه‌کار کرده است. این حرف خیلی برای من ترسناک و نگران‌کننده است. قوه نقد، قوه توصیف و قوه خلق سه چیز متفاوت‌اند؛ بنابراین، اگر بنده حرفی درباره ترجمه‌کردن گفته‌ام، شما اعتبارش را با این ترجمه خودم نباید بسنجید؛ لطفا، آن اعتبار را جدا بسنجید و این ترجمه را جدا.

دوستان اشاره کردند که این کتاب طوری ترجمه شده که انگار به زبان فارسی خلق شده است. واقعا این طوری نیست؛ به خاطر اینکه من نگران دقت در ترجمه بودم. اگر ترجمه من را مقایسه کنید، بسیار دقیق است. اگر به نظر می‌رسد خیلی فارسی است، باید بگویید در عین حال خیلی دقیق است؛ یعنی اصلا نمی‌توانید رنگ خارجی بودن را از یک ترجمه بزدایید؛ اسم‌ها وجود دارند، مکان‌ها وجود دارند، تعابیر ـ گاهی ـ خودشان را تحمیل می‌کنند.

راجع به سبک باید توضیحی مختصر بدهم: من، در طول سال‌ها که ترجمه‌ها را بررسی و با مترجمان گفت‌وگو می‌کردم، متوجه تکرار عبارتی در صحبت‌های مترجمان بودم؛ همه‌شان تقریبا می‌گویند ما به سبک نویسنده وفادار بوده‌ایم. بعد، من می‌دیدم در عمل چیزی خلق کرده‌اند که اصلا با تأثر زیباشناختی و ادبی‌ای که من از متن اصلی دارم، نمی‌خوانَد. درواقع، نگاه نحوی واژگانی دارند. من نگاهم این بود که باید به سبک نگاهی بلاغی کرد، نه نحوی واژگانی؛ باید از منظری بالاتر بگوییم آیا شباهت‌هایی بین این اثر و ترجمه وجود دارد یا نه؛ یعنی آیا این تأثیر زیباشناختی که اثر اولیه خلق کرده است، این اثر هم می‌تواند خلق کند یا نه. در این صورت است که برابری سبکی ایجاد می‌شود، وگرنه همه، بهانه‌هایی است برای اینکه مترجم زورش می‌آمده است جمله نویسنده را به شکل دیگری بنویسد. جمله نوشتن را که هوش مصنوعی هم بلد است؛ اگر جمله نویسنده را به هم ریختی تا باز سرهَمَش کنی، ترجمه کرده‌ای. آنجاست که باید یک ساعت روی یک جمله وقت بگذاری و آن تعادل زیباشناختی سبکی هم جز با بازنویسی، یعنی خلاقیت، حاصل نمی‌شود.

صاحب‌خبر

استقبال از خاطرات آنگلا مرکل در بازار نشر

سیاستی که جادوگری نیست

چاپ نخست کتاب خاطرات آنگلا مرکل به سرعت تمام شد و ناشرِ آن را به تجدید چاپ واداشت.

به گزارش «اشپیگل»، کتاب خاطرات آنگلا مرکل، صدراعظم سابق آلمان، که در شمارگان اولیه ۴۰۰هزار نسخه راهی کتاب‌فروشی‌ها شد، ظرف چند روز فروش رفت و ناشر را به بازچاپ آن برانگیخت. این کتاب، که از روز ۲۶نوامبر تحت عنوان 'Freedom: Memoirs 1954 - 2021' به بازار آمد، ظرف سه روز نایاب شد.

«آزادی: خاطرات ۱۹۵۴-۲۰۲۱»، همچنین، موضوع رسانه‌ها شد، تاآنجاکه آنگلا مرکل، ۲۸نوامبر، به برنامه سیاسی شبکه ملی آلمان رفت تا درباره کتاب صحبت کند و صبح اول دسامبر هم با مارک فیلیپس در «سی بی اس» مصاحبه کرد.

صدراعظم سابق آلمان در «آزادی» ـ که در انتشارات «سنت مارتین» منتشر شده است ـ درباره دو زندگی می‌نویسد: سال‌های اولیه رشدش در قسمت شرقی آلمان که تحت‌کنترل کمونیست‌ها بوده، و سال‌هایی که رهبری ملت را پس از فروپاشی دیوار برلین و اتحاد دوباره برعهده گرفته است.

او در بخشی از کتابش نوشته است: «این کتاب، داستانی را روایت می‌کند که دیگر تکرار نخواهد شد، زیرا وضعیتی که من ۳۵سال در آن زندگی کردم، از سال ۱۹۹۰ دیگر برقرار نیست. [...] داستان این کتاب، همان قدر که واقعی است، بعید است. گفتن این داستان، ترسیم خطوط آن، یافتن رشته‌ای که در آن جریان دارد و شناسایی عناصر اصلی آن، می‌تواند برای آینده مهم باشد.

سال ۲۰۱۵، در شب بین ۴ و ۵سپتامبر، تصمیم گرفتم پناهجویانی را که از مجارستان به مرز اتریش و آلمان می‌آمدند، پس نزنم. من این تصمیم و ـ مهم‌تر از همه ـ پیامدهای آن را همچون نقطه عطفی در دوران صدراعظمی خود تجربه کردم و همه چیز به قبل و بعد آن تقسیم شد. همان زمان، تصمیم گرفتم روزی که دیگر صدراعظم نباشم، توالی وقایع، دلایل این تصمیمم، درکم از اروپا و جهانی شدن را به شکلی توصیف کنم و این کار فقط درقالب یک کتاب امکان پذیر بود.»

مرکل در کتابش درس‌هایی هم درباره سیاست دارد؛ ازجمله می‌گوید: «سیاست جادوگری نیست. سیاست را مردم می‌سازند؛ مردمی با تأثیرات، تجربیات، خودخواهی‌ها، ضعف‌ها، قوت‌ها، خواسته‌ها، رؤیاها، عقاید، ارزش‌ها و منافعشان؛ مردمی که، اگر می‌خواهند کاری انجام دهند، باید در یک دموکراسی برای کسب اکثریت مبارزه کنند.»

منبع: مهر